
همه کس ارزوی قشنگی مرا می کنند، تمام مردم شیفته
چشمان سیاه و ابروهای باریک و زلفهای خرمائی رنگ و بدن
بلورین من هستند ولی من خودم میدانم که بزرگترین مسبب
بدبختی من همین قشنگی من شده است .
آری قشنگی هم دامی بسوده که طبیعت برای من گسترده
است و اگر من خوشگل خلق نمیشدم هیچوقت سرنوشت
مشوم کنونی را نداشتم . سرنوشت زندگانی من مانند آن
گل زیبائی است که در میان گلهای بوستان از همه قشنگ
تر و خوشتر است . ای این گل زیبا بیشتر دستخوش
قطا اول بیندگان نشد و زودتر از همه چیده نخواهد شد ؟

افراد بشر بدبختند ولی هیچکس از حالات روحی دیگری
مطلع نیست و از این جهت هر کس خیال می کند دیگران
خوشبختند باین واسطه در این دنیا هر کس بزندگانی دیگری
حسرت میبرد .

آن دهقانی که در کوخ تنک و تاریک زندگانی میکند با
چشم حسرت بکاخ اشراف و اغنیا نگاه نموده و تصور میکند
صاحب آن کاخ باشکوه خوشبخت است در صورتیکه چه بسیار
از این اشراف و اغنیا وجود دارند که از زندگانی پر مشقت خود

خسته شده و آرزوی یکساعت زندگی آزاد آن دهقان کوخ نشین
را می نمایند. خوشبختی در این دنیا فقط برای یک طبقه موجود
میشود و آنها اشخاصی هستند که مغزشان فکر و قلبشان
الحساس ندارد و هر قدر فهم اشخاص بیشتر و احساساتشان
شدیدتر باشد این دنیا بدبخت تر خواهند بود.

افسوس که بشریت پرست است و باظهار يك نفر گمنام
مانند من حاضر نیست گوش بدهد و او اینکه تمام حقایق باشد
و گرنه ثابت میگردم که بزرگترین جنایت کاران
جامعه بریت همان فلاسفه اجتماع و همان بزرگان
و مشاهیری هستند که امروز افراد انسان بوجد آنها
افتخار میکنند. زیرا اینها برای تسکین شهوت پرستی با
بواسطه عشق خدمتگذاری بشر که آن هم يك نوع شهوت یا
جنون است فرزندان انسان را گمراه نموده و از آن زندگانی
آرام و آزاد او را بمراحل پر درد و زخم و به سنگلاخهای صعب
العبور کنونی کشانیده و گرفتار مشکلاتی کرده اند که تا دنیا
باقی است از آنها نجات نخواهد یافت.

وضع امر و زوی من در شهر کلکته بهترین دلیل است برای اینکه بشر
در نتیجه اجتماع تمدن و خورج از دانه زندگانی قدیم

که فرزندان امروز انسان آنرا (وحشیگری) مینامند بد درجات
بدبخت تر شده است . من بك موجود ضعیفی هستم که در
تحت فشار اجتماع و از ترس ننگ از وطن و فامیل و خواهر
و برادر خود دوری کرده و در گوشه غربت ناله میکنم ولی
اینجا هم سر نیزه پلیس کلکته ناله های مرا در سینهام خفه
کرده و حتی در کربه کردن هم آزادم نمیکذارند
اگر من وحشی بودم نه گرفتار بدنامی و ننگ شده و نه
آواره از وطن گردیده و نه در کنج این اطاق تاریک و حزن
انگیز بگریه کردن مشغول میشدم و نه سر نیزه پلیس کلکته
آزادی مرا سلب میکرد .

من مطالب گفتنی زیاد دارم که همه حقایق است و لای
گفتن آنها برای این بشر موهوم پرست چه فایده دارد ؟
اگر آلمات من ازدها کونفوسیوس . ارسطو . افلاطون
. استگندر . پطرشگیر . ناپلئون فرد ریک شگیر ،
یسمارک . شرمول . نیوون پاسگال اکار لایل و امثال این
مشاهیر دنیا در هیاهو همه نس در مقابل این مات
سرتاجیم فرود میاورد ولی چون ازدهان من بیرون میاید
هیچکس بانها اعتنائی نمیکند زیرا من گمنام و ضعیفم بنا بر این آیا
بشر روشن فکر امر و زبای بشریت پرست دیر و زچه تفاوتی کرده است ؟

* * *

امروز تنها استدعای من اراداره پلیس کلاکته این است که
مرادرشعر خواندن و ویولون زدن آراد بگذارد زیرا این تنها
وسیله تشفی قلب مجروح من است و ارشما آقای مدیر محترم
روزنامه انتظار دارم بنام آزادی و انسانیت و برای ترحم بیک زن
بیگناه و بد بخت انجام این تقاضای مرا از رئیس کل پلیس بخواهید

* * *

این مقاله خانم بقدری در هندوستان صدا کرد که در تمام
قصبات و شهرهای دور دست مردم را متوجه خود نمود.

قاتله سه جوان در لکناهور

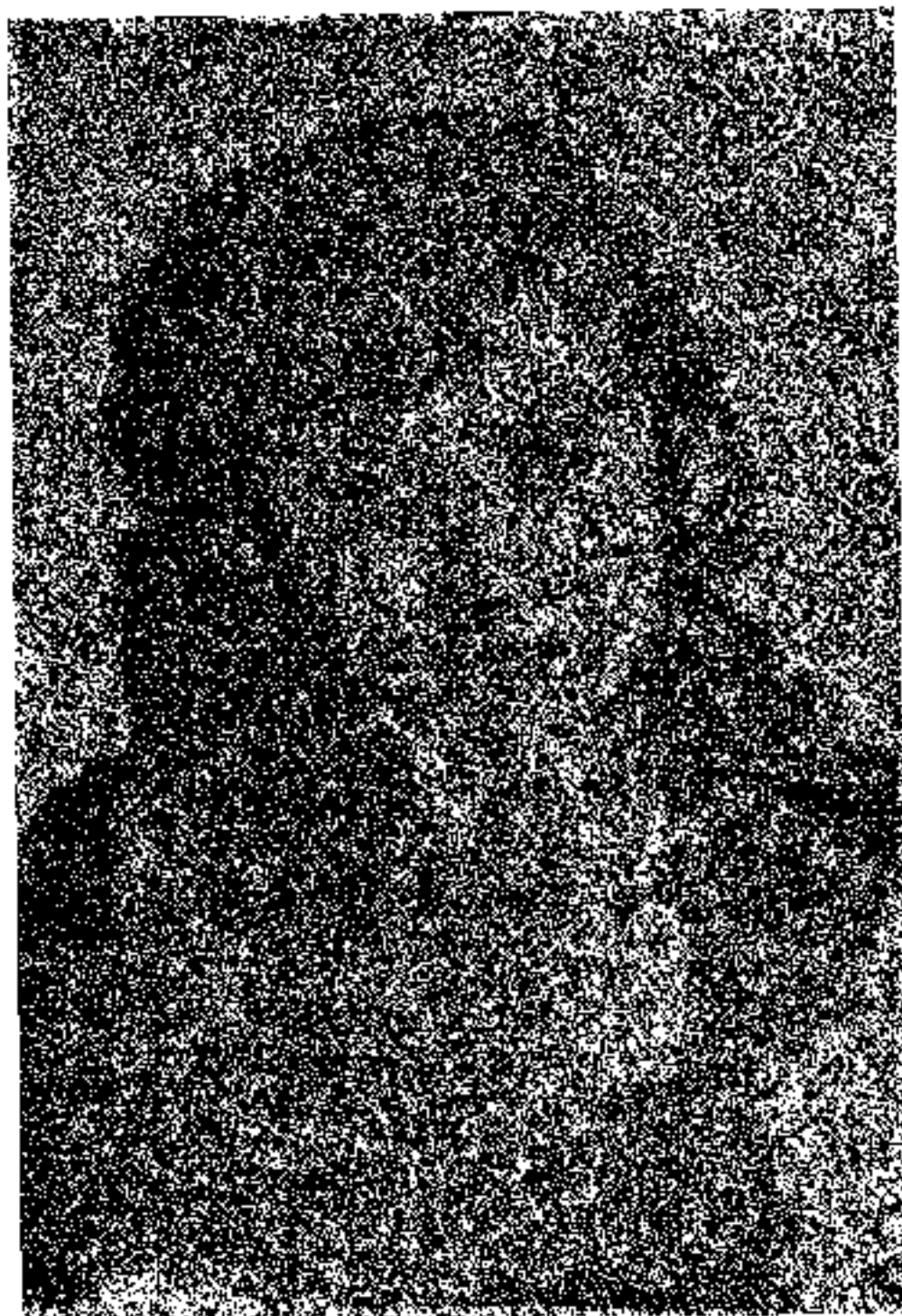
همان روز تلگرافی از لکناهور بداره کل پلیس رسید حاکی
از اینکه جنازه سه نفر جوان که دوتا از آنها برادر و پسران
«ستر» فرمای هندی «رئیس مجلس بلدی لکناهور»
و دیگری پسر بهادر ملک خان راجه محترم و معروف بود
(هر دو اینها از محترمین و از دوستان و طرفداران دولت انگلیس
هستند) در منزل یک زن فاحشه معروف کشف شده است
و فاحشه مزبور پس از جنایت در ب خانه خود را قفل و فرار
کرده و ابداً اثری از او نیست. در تلگراف مزبور تقاضا کرده

بودند که پلیس کلکته تفتیش کامل بنماید که اگر این قاتله
آنجا آمده بفوریت دستگیر شود.

این سه نفر مقتول هر سه جوان بودند یکی از آنها ۱۹
ساله و یکی ۲۱ ساله و یکی ۲۴ ساله بوده است. دوتایی
آنها بوسیله سم که در آب ریخته و با آنها داده اند بقتل رسیده
و دیگری با کارد کشته شده بود. باین طریق که بدو آستمال
بزرگی در دهان او داخل و او را نیمه خفه کرده اند و سپس
چند کارد به پهلو و پشت او فرو برده و بعد از آن با قهقهه ترس
طرزی شکمش را پاره و دست راستش را نیز قطع کرده بودند.
وقتی پلیس الکناهور از وقوع این جنایت هوالتاک مطلع
شد و قفل در خانه را که محل وقوع جنایت بود شکست و وارد
بمنزل شد منظره وحشتناک عجیبی دید

این خانه از خانه های وسط شهر الکناهور و در خیابان (بهالنج)
واقع بود. این خانه دو طبقه بود. در هر طبقه چهار اتاق داشت
تمام اتاقها مفروش و دارای میلهها و اثاثیه عالی بود که معلوم
نیبود صاحب این اثاثیه گرانبها کیست!

پلیس وارد اتاق اول شد هیچکس نبود از اتاق اول
گذشت و باطاق دوم و از آنجا باطاق سوم رسید دید
جسدی خون آلود کنار اطاق افتاده و صورت او چه در



تصویر خانم هندی در هیجده سالگی

اثر خون و چهره اثر زخم‌های کار را ابداً تشخیص داده
نمیشد و گدست نیز قطع شده و بی‌کطرف افتاده و
بقدری منظره این جوان مقتول وحشتناک بود که بینندگان
از دیدن آن منظره بوحشت افتادند

بینندگان منظره این جنایت چهار نفر بودند که دوتای
آنها از افرادیلپس و دو نفر دیگر عضو تأمینات نظمیه لکناهور

بودند. اینها با اینکه همیشه سر و کارشان با جنایت کاران است و منظره های خون آلود زیاد دیده اند باز از دیدن این منظره وحشت انگیز مضطرب شده و قلب های همه شروع ضربان شدید نمود.

همه ساکت، همه بی‌هوش و متحیر مانده و چشم‌های هر چهار نفر باین منظره هولناک دوخته شد. پس از دو دقیقه یکی از مأمورین تأمینات پیش آمده و لباسهای مقتول را جستجو کرد در کیف بغلی او مبلغی پول نقد و چند چك بانك یافت و از ساعت هجری طلا و سایر اسباب مقتول معلوم بود که قاتل بهیچ يك از اسباب و پولهای او اعتنائی نداشته. از وضع اطاق نیز فهمیده میشد که این جنایت در شب اتفاق افتاده و روی خون هائسی که در کف اطاق جاری بود چند جای کفش زنانه بخوبی ظاهر بود.

یکی از مفتشین تأمینات جسد مقتول را بر گردانید دید یکدسته کارد در پائین ران راست او که با طرف روی زمین افتاده بود نمایان است که مرکبین جنایت کار در آن بدن او بیرون نیاورده اند.

در ضمن تفتیشات يك دشنه دیگر نیز پیدا شد که در گوشه حیاط افتاده و خون آلود بود و جای انگشتان و دست قاتل در

دسته خونین آن ظاهر بود و معلوم بود که دست زن است
دو نفر پلیس و دو مفتش تأمینات پس از تفتیش کامل طبقه
پائین عمارت باطاقهای طبقه فوقانی رفتند. از اطاق اول گذشته
و وارد اطاق دوم شدند. در اینجا نعلش دو نفر جوان را دیدند
که یکی در وسط و دیگری در گوشه اطاق افتاده ولی در این
اطاق خون نبود و معلوم بود که هر دو نفر را مسموم کرده‌اند.
در لباسهای آنها تفتیشات لازم نمودند در جیب‌های هر يك
مبلغی پول و بعضی چیزهای گرانبه‌ای پیدا شد. آن دو نفر بخوبی
شناخته شده و هر دو پسران مستر (فروغی) رئیس مجلس
بلدی لکناهور بودند. این دو نفر بوسیله سم (پالات دومانش)
که سمی است بی طعم و در ظرف چند ثانیه انسان را میکشد بقتل
رسیده بودند. این سمی است خیلی کمیاب و در بعضی ایالات
آلمان امروز محکومین باعدام بوسیله این سم کشته می‌شوند
زیرا راحت‌ترین اقسام قتل بوسیله این سم است و حتی از
سیم الکتریک هم که امروز در امریکا محکومین را بوسیله آن
میکشند زود تر و آسان‌تر اشخاص را بقتل میرساند
این سه نفر مقتول چنانچه در فوق گفتیم پسرهای دو نفر
از محترم‌ترین اشخاص لکناهور بودند که پدران آنها زنده هستند
پلیس لکناهور منتهای جدیت را برای بدست آوردن قاتل این

سه نفر بعمل آورد و عده زیادی از زنها و مرادهائی را که مورد سوء ظن بودند جلب و تحت استنطاق آورد ولی هیچ چیز کشف نشد از تحقیقات پلیس معلوم شد که در این خانه زنی منزل داشته که بدنام و فاحشه بوده است ولی نه فاحشه خیلی رسمی و علنی - معلوم شد فقط نه روز بوده که وارد شهر لکناهور شده بوده و بعد مخفی شده است .

میل و اثاثیه خانه متعلق بیگی از تجار جواهر فروش بوده که ماهی ۲۴۵ پوند اجاره داده بوده و کسی هم که اجاره کرده يك نفر هر دار و دیاری بوده که اظهار داشته است برای اقامت خود و خانم و فامیلم خانه را اجاره می کنیم .

بعضی اشخاصی که مدعی دیدن این خانم بودند اظهار نمودند که این خانم فاحشه دارای قشنگی کامل و فوق العاده زیبا بوده چشمهای سیاه رنگ ، کیسوان خرمائی ، بدن سفید و اندامی متناسب و قدی بلند داشته است . در این مدت نه روز جز چند مرتبه از خانه بیرون نیامده و در تمام شهر لکناهور فقط سه نفر پیدا شدند که ادعای دیدن این خانم را نمودند .

بمحض رسیدن تلگراف راجم بقتل سه نفر جوان فوراً از طرف مستر «شارلوا» رئیس کل پلیس کلکته امر بدستگیری و توقیف ساپاج داده شد و برای تحقیقات او را بیگی از دواجر

استنطاق پلیس جلب نمودند.

قضیه خانم مزبور در شهر کلکته و اطراف فوق العاده بر اهمیتش افزوده شد و در اغلب شهرهای مهم هندوستان این خبر مطرح شده و در دست و دهان مردم افتاد زیرا جرائد مفصلاً اخبار راجع باورا می نوشتند. سااباج دریای میز استنطاق حاضر شد مستنطق شروع باستنطاق نموده پرسید.

- نام خودتانرا بیان کنید

- نام سااباج

- نام پدر

- من پدر ندارم

- پدر ندارم یعنی چه؟ درست جواب دهید اداره پلیس باشما

کاری ندارد. قصد اذیت و آزاری در بین نیست. فقط بواسطه يك

پیش آمدی شما مورد سوء ظن واقع شده اید و اداره پلیس میخواهد

از شما تحقیقاتی بنماید. بنابراین مقتضی است نام پدر خود را

بفرمائید

- عرض کردم من پدر ندارم

خواهشمندم مرا معطل نکنید غصه و افسوس راهم از خود

دور کنید - ترس و وحشت هم نداشته باشید و بدون ملاحظه

سؤالات بنده را جواب دهید و آنوقت البته بزرگی

مرخص خواهید شد

پس از این اظهارات مستنطق خانم با صدای بلند و حالات
عصبانسی گفت :

من از هیچ کس وحشتی ندارم: غصه و اندوه من هم برای این
نیست که شما مرا با داره پلیس جلب کرده اید

بدبختی من در وجود خود من است و این همه ناله های
حزن انگیز من برای بدبختی خودم است نه برای اینکه شما
مرا جلب با مستنطاق نموده اید .

- در صورتیکه شما از هیچ کس وحشتی ندارید چرا نام پدر
خودتان را نمی گوئید ؟

- عرض کردم من پدر ندارم .

- نام فامیل خود و برادر و شوهر خودتان را
اگر دارید بفرمائید

در این موقع يك مرتبه قطرات درخشان اشک مانند دانه های
مروارید که بر اوی پارچه حریر کلی رنگ غلط بزند بر روی گونه
های خانم سر از بر شده و گریه کلویش را گرفت و با همان حالت گفت
آقای مستنطق راضی نشوید که پرده اسرار یکی از بزرگترین
و محترمترین فامیلهای دریده شود . راضی نشوید که يك عده چند
صد نفری که امروز در هندوستان همه با آبرو و شرافت زندگانی

می‌کنند در اثر شناخته شدن من در میان مردم سرافکننده و خجسته باشند.

امروز هر چه شده و هر که مسبب جنایت وارده نسبت بمن بوده گذشته است و سطور ننگ بر پیشانی من نوشته شده و مرا باین روز کار سیاه کشانیده است و لسی شما راضی نشوید که من مسبب این جنایت نسبت بیک فامیل محترم و معزز بشوم و بواسطه معرفی فامیل خودم دامان چند صد نفر دیگر را که افراد فامیل من هستند ننگین بنمایم.

خانم این بیانات را تماماً قطعاً قطعه گفت زیرا اگر به و بغض کلایش را گرفته بود و بالاخره در آخر بیاناتش یگمرتبه صدای ضج، اش بلند شد بطوریکه از تمام اطاقهای دیگر اداره نظمیہ مستنطقین و مأمورین بیرون دویده و بطرف اطاقی که خانم را در آنجا استنطاق میکردند رفتند.

باز مستنطق شروع با استنطاق کرد و گفت :

- پس همینقدر بفرمائید که آیا پدر شما زنده است ؟

- نه ... پدر و مادرم هر دو مرده‌اند

- پس افراد فامیل شما چه اشخاصی هستند ؟

- از لادم فامیل من بابینکه پدر و مادرم هر دو مرده‌اند

امروز در هندوستان معروف است و مورد احترام همه کس

است ، ثانیاً من دو برادر دارم ، که هر دو امروز از محترمترین اشخاص این مملکت میباشد و هر دو دارای شغل مهم و ریاست هستند و جاه و جلال و آسایش و احترام آنها را در هندوستان کمتر کسی دارد است . علاوه بر این سایر بستگان فامیل من امروز همه محترم و آبرو مند و با عظمت میباشد .
- چرا شما از برادر هایتان جدا شده و در این شهر آمده بغربت زندگی می کنید ؟ آیا آنها نمیتوانند غم و غصه شما را تخفیف دهند ؟

- در اینجا باز اشک در گوشه چشمان خانم جمع شد و بادستمال حریرتی که در دست داشت اشک های خود را پاک کرده و با صدای آهسته و مخلوط بگریه گفت :
اگر آنها میدانستند که يك چنین خواهر بدبخت و سیه روز کاری دارند ممکن نبود بگذارند من در این بدبختی باقی باشم و در این شهر تنها و بیگس زیست نمایم ولی آنها مرا نمیشناسند و نمی دانند که طبیعت چنین خواهر بدبختی هم با آنها داده است ، و من هم برای اینکه دامان آنها را ننکین نموده و آب و شرافت آن هارا از بین ببرم حاضر نیستم خودم را معرفی نموده
- چرا برادر های شما شما را نمی شناسند و شما آنها را میشناسید ؟

آقای مستنطق قضیه داستان مفصلی دارد ، من وقتی از



مستر شاروا رئیس پلیس کلکته

منزل خودمان فرار کرده و از شهر مدرس بیرون رفتم پانزده
ساله بودم . علت بیرون رفتن من از شهر مدرس این بود که یک

جوان جنایتکار که در نزدیکی خانه ما منزل داشت با من
مراوده پیدا کرد

این جوان عاشق من شد ولی بعد فهمیدم که عشق در کار نبوده
و برای اینکه آتش شهوت خودش را خاموش کند خود را عاشق
جلوه داده است - مسبب تمام جنایات وارده بمن این جوان
است . هر روز که من از منزل بطرف مدرسه میرفتم این جوان
در اول یا وسط خیابان منتظر من ایستاده بود و هر دفعه
نگاههای حسرت آمیزی بمن میکرد و غالباً مکاتیبی از طرف
او بمن میرسید حاکی از عشق و محبت فوق العاده او نسبت بمن
و اینکه جدائی من او را در منتها درجه بدبختی و سختی
انداخته است .

من باین چیزها اعتنائی نمیکردم تا اینکه یکروز مکتوب
مفصلی از او بمن رسید که روح مرا تکان داد و مرا در حالتیکه
تنها در اطاق نشسته و آنرا میخواندم بگریه درآورد .
این مکتوب عاشقانه مراد او دالمی انداخت که تا امروز
از آن نجات نیافته ام مخصوصاً يك جمله فریبنده ای در آخر
آن مکتوب بود که قلب مرا پراز حزن و اندوه نمود و عواطف
هر نسبت باین جوان شهوت پرست جنایتکار که برای تنگین کردن
و بدبخت نمودن من خود را عاشق جلوه داده بود برانگیخت

این عبارت از آن روز تا کنون در مغز من نقش بسته و هر وقت آنرا بیاد می آورم و در اثر آن قیافه آن جوان در مقابل چشمم مجسم می شود بدنم مرتعش شده و وحشت می کنم

آقای مستنطق ؛ زن دارای قلبی است لطیف و پراز عاطفه و روحی است فوق العاده حساس و از این جهت همیشه در دام مردها گرفتار و به انواع بدبختی ها دچار می شود

يك جمله فریبنده که آن جوان در مکتوب خود نوشته بود چنان مرا متأثر کرد که دیگر طاقت نیاوردم . آن شب را تا صبح نخوابیدم و در تمام ساعات شب قیافه آن جوان که خیال می کردم حقیقتاً عشق پاک و منزله نسبت بمن دارد در مقابل چشمم مجسم بود

من قیافه آن جوانرا بطوری که در مکتوب نوشته بود بنظر می آوردم که در بستر مرك خوابیده و از دوری و مفارقت من گریه می کند در صورتیکه آن جوان جنایتکار در آن ساعات با خانمهای زیبا مشغول تفریح و عیش و نوش بود

من خیال می کردم این جملات خوش ظاهر از نوك قلم او تنها نسبت بمن تراوش میکنند ولی بعد فهمیدم که او نسبت به هر زن زیبایی این اظهارات عاشقانه دروغی را مینماید

خیال می کردم که این کلمات حزن انگیز تر شحات قلب آن جوان

است ولی بعد فهمیدم که اینها فقط آثار شهوت و هوس او
و وسیله آوار شدن من از وطن و برباد رفتن ناموس و آبرو
و شرف من و فامیل من بوده است

در اینجا خانم ساکت شد. مستنطق گفت: چرا دنباله
کلام را قطع کرده و بقیه شرح حال خود را نفرمودید. خانم
گفت: برای اینکه تصور کردم تفصیل قضیه خارج از موضوع
سؤال شما بود و اگر مانعی ندارد بقیه را هم بگویم زیرا گفتن
این مطالب که تا کنون هیچکس از دهان من آنها را نشنیده
وسیله تسلیتی برای من و مرهمی برای جراحات قلب
خون آلود من است.

مستنطق گفت: خانم بفرمائید شما هر چه بگوئید و هر
قدر مطالب را توضیح دهید من برای شنیدن آنها حاضر خواهم
بود. خانم شروع با ادامه کلام نمود و گفت:

آقای مستنطق، نمیدانم شما تا چه درجه از روحیات و عواطف
زنها مطلعید؟ زن دارای روحی است که اگر هزار مرتبه نسبت
یاو بدی و جنایت بکنند باز به محض اینکه يك منظره حزن
انگیز باو نشان بدهند و یا يك عبارت رقت آور باو بگویند فوراً
عواطفش برانگیخته شده و تمام آن جنایات سابقه را فراموش
میکند. از این لحاظ است که زن تا دنیا باقی است و تا این

قلب لطیف را داراست اسیر مرد خواهد بود
مخصوصاً بکی از دامهائی که زن های بدبخت همیشه دچار
آن شده و بوسیله آن گرفتار دست مرد های شهوت پرست
میشوند دام عاشقی است

مرد شهوت پرست خود را عاشق زن جلوه داده و در راه
عشق او خود را بی تاب نشان میدهد و مثل آن جوان جنایتکار
آن جمالات حزن انگیز عاشقانه را نوشته و باین وسیله زن بدبخت
را آسول میزند در صورتیکه امروز برای من مسلم شده
که عشق و عاشقی تمام دروغ است و عشق جز شهوت
هیچ چیز دیگر نیست و این قضیه حتی بخود مرد ها
و حتی بشعراء و فلاسفه و ادباء هم کاملاً اشتباه
شده است

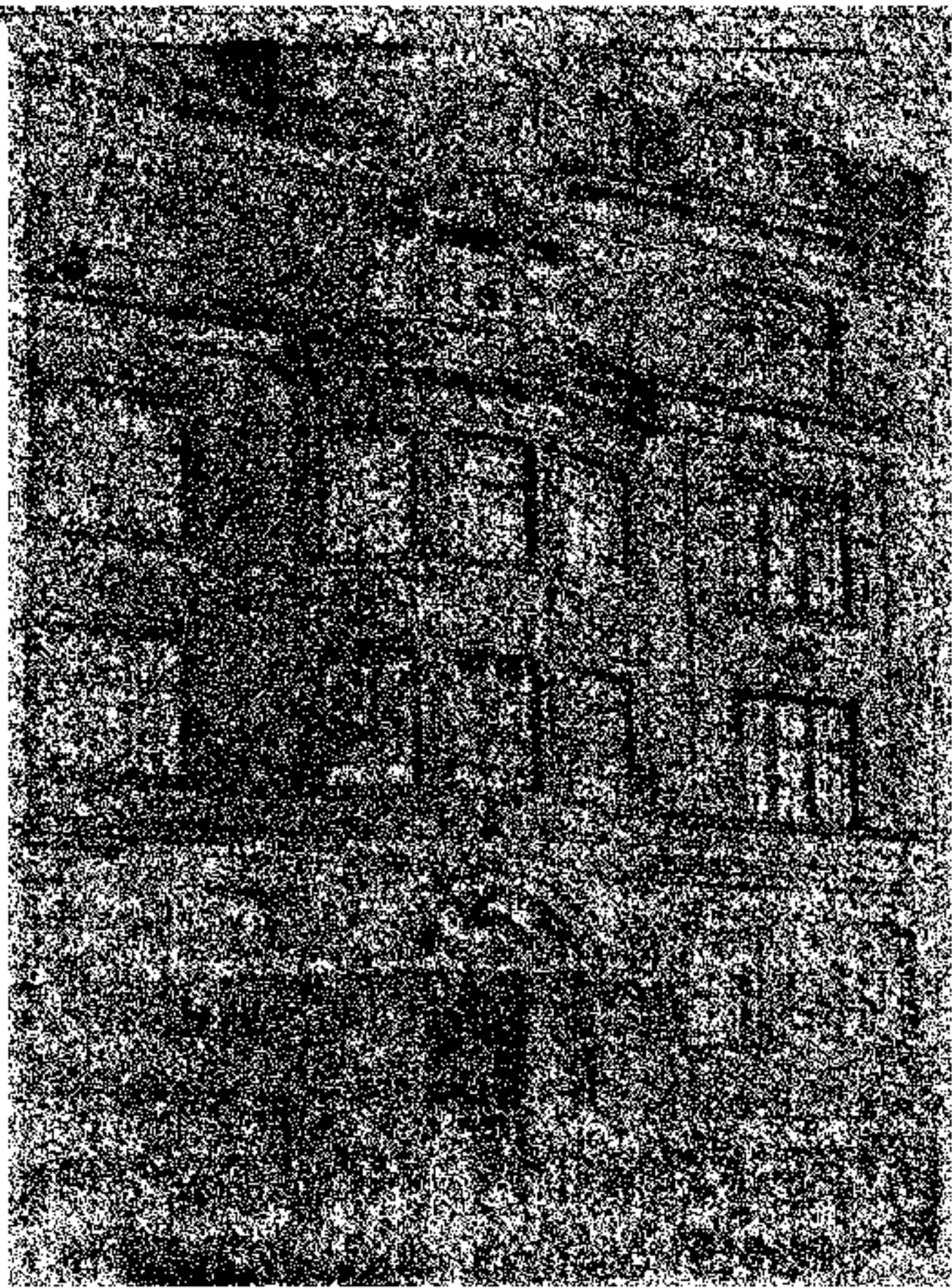
اشعار تمام شعراء و ادباء بزرگ پر است از تعریف
زلف سیاه یار و چشمان آهوئی و گونه های سرخ محبوبه و تحسین
مستی و شراب این شعراء برای اینکه مردم را آسول
بزنند خود را عاشق و خوس ذوق نامیده و عشق
را غیر از شهوت میدانند در صورتیکه همه دروغگو
هستند. همه شهوت پرست میباشند. همه زلف سیاه یار
و چشمان آهو مانند و لبان نمکین محبوبه را برای تسکین
شهوت خود میخواستند و همینکه آتش شهوتشان فرو نشست

قطعاً دیگر کوچکترین علاقه را هم باین چیزها نشان نمیدهند
آیا يك شاعر و يك ادیبی را سراغ دارید که بزن
مسن و پیر هر قدر هم آثار خوشکلی ساق در آن موجود باشد
عشق بورزد و در تعریف او شعر بگوید ؟
نه . . . یقیناً نیست برای اینکه شهوت رانی بازن پیر
لذتی ندارد ؟

**عشق دروغ است . عشق لفافه زیبایی است که
شعراء و ادباء بر روی اعمال شهوت پرستانه خودشان
کشیده اند . همین لفافه زیبا بود که مرا هم گول زده و
دچار این ننگ کنونی امروزی نموده است**

در اینجا مستنطق استنطاق خانم راحاتمه داد و بقیه را
موقوف به جلسه روز بعد نمود زیرا ساعت کار اداره گذشت
دو نفر پلیس خانم را به حبس بردند و آن شب نکاه داشتند
همان شب تلگرافى بمضمون ذیل با اداره پلیس لکناهور مخبر شد :

« در جواب تلگراف نمره ۸۶۲۴ اطلاع میدهد :
« فاحشه ای را که مرتکب قتل سه نفر جوان در لکناهور شده
استگیر کردیم و در ضمن استنطاقش صریحاً بفاحشه بودن
نمود اعتراف نموده و علائم و آثارى هم که اطلاع داده بودید
کاملاً در ارجح است ولى هنوز بقتل اعتراف نکرده است .
این فاحشه « ساج » است که اخیراً وارد کلکته شده و



(عمارت یلیس کلکتہ کہ یکی از بزرگترین عمارات شہر است)

بواسطہ حرکات حزن انگیز و کارہای عجیبش راواہ ای در
ایسن چارہ انداختہ است . فعلا محبوس است اگر لازم است
تحت الحفظ اورا روانہ لکناہور کنیم و اگر لازم نیست عکسش

و ابرستید که کاملاً تطبیق شود. شارلوآر رئیس کل پلیس کلکته، پس از آنکه خانم را بمحبس بردند فوراً از طرف رئیس کل پلیس امر شد که منزل و اثاثیه او را تفتیش کنند و همان شب تفتیش کردند.

در چمدان او دو دست لباس حریر و در جیب یکی از آن لباسها ۳۳ یوند و در لای یک دستمال خاکستری یک دشنه فولادی خیلی تیز پیدا شد. علاوه بر اینها یک کتابچه بشکل کتابچه یادداشت که دارای اوراق زیادی بود یافتند که در پشت صفحه ناول این کتابچه نوشته بود «**یادداشتهای یک زن بدبخت**» تمام اثاثیه او را اداره پلیس بردند. کتابچه مزبور حاوی یادداشتهائی بود که همه بقلم خانم نوشته شده بود.

جلسه دوم استنطاق

آن شب را خانم بدبخت در محبس بسربرد و تا صبح هشفول آواز خواندن و نوحه سرائی از بدبختی خودش بود و بقدری گریه و ناله نمود که نیمه شب مأمورین محبس دور او جمع شده و تماماً باستثناء یک نفر از آنها که بقساوت کاملاً معروف بود بحال او گریه کردند و هر چه او را تسلیت و دلداری دادند آرام نگرفت. ناله و گریه او متوالی نبود بلکه مقداری گریه میکرد و سپس خاموش میشد و پس از چند دقیقه خاموشی

دوباره شروع مینمود .

صبح شد . بر حسب اخطار مستنطق در اولین ساعت خانم را بدائره استنطاق برای تکمیل استنطاقاتش بردند . مستنطق گفت . خانم دیروز بقیه کلام شما مانند دنباله آنرا بفرمائید . خانم . — خلاصه اینکه من در اثر آن مکتوب عشق آمیز بقدری نسبت بحال آن جوان شهوت پرست رقت کردم که فوراً اشکم سر ازیر شد و حتی چند قطره اشکم بر روی آن مکتوب ریخت و مرکب آن را پاک کرد و هنوز آثارش ظاهر است ببینید (در این موقع خانم دست در بغل برد و مکتوب را در آورده و به مستنطق نشان داد)

آن شب تا صبح بجای خواب اشک در دیدگان من جای داشت . هیچ خوابم نبرد . صبح شد بدون اینکه پدر و مادرم مطلع شوند از خانه بیرون رفتم . در وسط خیابان همان جوان جنایتکار را دیدم که منتظر من ایستاده و باقیافه عاشقانه بطرف من و سرانجام من نگاه میکند . من وقتی باورسیدم با او دیگر چشمانم پر از اشک شده و آهسته با او گفتم .

عزیزم . میدانم قلب تو در این ساعت به انتظار دیدار من در هیجان است ولی بدان که قلب من هم همان درجه برای دیدار تو مضطرب و مرتعش است .

آن جوان از این اظهارات من بگمرتبه تکان خورد و نمیدانم این تکان هم مصنوعی بود یا حقیقی. فوراً مثل کسی که در بیابان لم یزرع کم شده باشد و یک مرتبه راه را پیدا کند خوشحال شده و بطرف من دوید و دست مرا گرفت و بوسید. سپس من باو گفتم.

روح من. - میدانم در قلب تو جز عشق من هیچ چیز دیگر راه ندارد. میدانم دیشب تو از دوری من گریه میکردی و تا صبح باناله و حزن و اندوه مانوس بوده‌ای ولی یقین بدان که من هم در شب گذشته در اثر خواندن آخرین مکتوب تو همین حال را پیدا کرده و تا صبح حتی يك ثانيه هم قیافه تو از جلو چشم من دور نشد یقین بدانکه امروز بهترین نقطه قلب من جایگاه نوشده است

سپس آن جوان دست مرا گرفت و بطرف منزلش برد تا چند روز با اورفت و آمد داشتم. پس از اینکه تمام شهوترانیهای خودش را با من نمود کم کم از من دوری کرد. بقاصله کمی فهمیدم که من از او آستن شده‌ام که بعد هایك دختر زائیدم. و امروز این طفل زیبا در میان تمام دخترانیکه همسال او میباشد ممتاز است امروز این دختر در میان کلرار حسن و جمال از تمام غنچه‌ها قشنگ تر است ولی بواسطه عدم مواظبت

پژ مرده شده و در نظ اول چندان ذمبا بنظر نمیآید .
تنها گناه ایند ختر زیبا در ایند نیا اینست که حرامزاده است
کناهش این است که من مادر و از جوان پدر او هستیم . او الان
در همین شهر کلکته در خانه یکی از محترمین کلفتی میکند
و با کمال ذلت و حقارت روز کار و ابر میبرد .

او نه پدر و نه مادر خودش را نمی شناسد . امروز
دست روز کار غبار بدبختی بر روی چهره زیبای او نشانده
و صوت کلی رنگ او را زرد و طراوت و تازگی او را از
بین برده است و یکی از چیز هائی که امروز مرا بکلکته
آورده آرزوی دیدن همین دختر است

چند روز پیش در ضمن تماشا چینی که در خیابان
کلا رستریت (پای بالکون اطاق من جمع میشدند این
ختر را دیدم و به محض دیدن او بکمر تبه ناله ام بلند شد
جریان اشکم شدید گردیده و وقتی خوب نگاه کردم دیدم
همان دختر هم بدون اینکه مرا بشناسد از دیدن منظر مرقت
من در میان تماشاچیان بگریه در آمد

آقای مستنطق : من چون دیگر طاقت تکلم ندارم نمی
تم بیشتر از این شرح زندگی سیاه خودم را برای شما بدهم
بنقدر میگویم که وقتی من آبتن شدم از ترس پدر و مادر

و فامیلم که اگر مطلع می شدند حتماً مرا به قتل می
رسانیدند دست بدامان آن جوانی که مرا آستان کرده
بود شدم.

او هم خودش متوحش بود ناچار شبانه از شهر مدرس
با یکدیگر فرار کرده و بطرف کلکته آمدم در بین راه آن
جوان یکمرتبه منحنی شد و مرا با طفلی که در شکم داشتم
تنها گذاشت و رفت.

حالا من بیچه صدماتی مبتلا شده و با بچه مشقتی خود
را بکلکته رساندم تفصیلاً بماند. بعد از رسیدن بکلکته تصادف
مرا با يك زن پیری آشنا کرد و چند روزی در خانه او ماندم
او بدواً نمیدانست که من آستان هستم و همینکه فهمید این
طفلی که در شکم من است حرامی است فوراً مرا با لعنت
و نفرین و ناسزا از خانه بیرون کرد

من تنها و بیگس و گرسنه ماندم يك شب در خارج
شهر کلکته در کنار خیابان گرسنه خوابیدم و تا صبح صورت
خود را بروی خاک خیابان مالیده و اشک میریختم و بیاب
چند شب قبل که در آن موقع در شهر مدرس در خانه پدرم روی
تخت خواب آنوس خوابیده و انواع لذایذ را دورخو
میدیدم افتاده و از بدبختی خود ناله میکردم